دو قصه کهن در بوته نقدی ساختارگرا

رضایی دشت ارژنه، محمود

نقد ساختارگرا نقدی است که درواقع از نظریات‏ فردینان دوسوسور سر برآورده است و بعدها ولادیمیر پراپ‏ و کلودلوی استراوس آن را به شکلی سیستماتیک و نظام‏مند درحیطه ادبیات و هنر به کار بردند.در نقد ساختارگرا رویه‏ای ظاهری آثار به کنار زده می‏شود و روابط بنیادین‏ و خطوط محوری مشترک آنها بیرون کشیده می‏شود:«شاید روش ساختارگرایی چیزی بیش‏از این نباشد،تلاش برای‏ یافتن عنصر دگرگونی ناپذیر.به بیان دیگر،شناخت عنصر دگرگونی نا پذیر در میان تمایزهای سطحی.(1)»اما در کشور ما هنوز این نوع نقد پر و بالی نگرفته و کاری نظام‏مند در این زمینه صورت نگرفته است.تنها آثاری که در این زمینه‏ آن هم به وسیله بیگانگان شکل گرفته،یکی«سر چشمه‏های‏ داستان کوتاه فارسی»از کریستف بالایی و میشل کویی‏ پرس و دیگری«طبقه‏بندی قصه‏های ایرانی»از اولریش‏ مارزلف می‏باشد.

این نوع نقد،از آنجا که رویه‏های ظاهری آثار را به کنار زده و ژرف ساخت واحد آنها را می نمایاند،به نظر نگارنده‏ می‏تواند در نقد تطبیقی آثار بسیار راهگشا باشد،بویژه اگر شبهه اقتباس هم در میان باشد.چرا که معمولا در این‏ گونه موارد،اقتباس کننده برای اینکه اثر خود را از هرگونه‏ اقتباس دور جلوه دهد،می‏کوشد حداقل رو ساخت اثرش را به گونه‏ای متفاوت با نسخه اصلی پدیدار سازد.اینجاست‏ که اهمیت نقد ساختارگرا بیشتر نمایان می‏شود.زیرا کشف‏ روابط درونی و بنیادین آثار،به خوبی از عهده این نوع نقد برمی‏آید.

نگارنده در دو مقاله پیشین(2)،تا حدی پرده از روی‏ اقتباسهای سعد الدین وراوینی برداشت؛و آشکار شد که این‏ دانشی مرد زبردست،چه‏سان رندانه به درون کلیله و دمنه‏ نقب زده،و سبد سبد گنجینه‏های غنی آن کتاب را مصادره‏ کرده است.اما در این جستار،نگارنده درپی اثبات اقتباس‏ سعد الدین وراوینی از کلیله و دمنه نیست.بلکه تنها از دریچه‏ نقدی ساختارگرا،دو قصه کلیله و دمنه و مرزبان نامه را به‏ تماشا می‏نشیند؛و درباره اینکه آیا احتمال اقتباسی هم‏ می‏توان داد یا نه،داوری را به خواننده محترم می‏سپارد.

در کلیله و دمنه،قصه‏ای با عنوان«بوزینه و باخه»(3) وجود دارد؛که پیش از هر چیز،نگاهی گذرا به خلاصه آن‏ ناگزیر می‏نماید:

«بوزینگان در جزیره‏ای خرم می‏زیستند و کارداناه، پادشاه این قوم بود.چون کارداناه رو به پیری نهاد،بوزینگان‏ او را برنتابیدند و از سلطنت خلع کردند و جوانی با کمال را به جای او بر اریکه قدرت نشاندند.برای کارداناه چاره‏ای‏ جز ترک وطن نماند؛و با دلی اندوهبار وطن را ترک گفت و در نزدیکی ساحلی،بر درخت انجیری که مشرف بر آب بود، سکنی گزید.باخه‏ای(4)نیز هر روز زیر همان درخت به‏ استراحت می‏پرداخت،و بعد رو سوی منزل می‏نهاد.

روزی از روزها،وقتی کارداناه انجیر می‏چید،انجیری در آب افتاد؛و کارداناه از صدای افتادن انجیر در آب،بسیار لذت‏ برد.لذا،هرچند وقت یکبار،انجیری در آب می‏انداخت،تا دیگر بار،صدای آن را بشنود.

و باخه که در زیر درخت استراحت می‏کرد،انجیرها را می‏خورد،و گمان می‏برد کارداناه به عمد و از روی شفقت، انجیرها را برای او در آب می‏اندازد.بدین ترتیب چندی‏ نگذشت،و کارداناه و باخه دو رفیق شفیق گشتند،و«هر روز، رفاقت میان ایشان زیادت رونق و طراوت می‏گرفت و دوستی‏ مؤکد می‏گشت،و چون یک جان می‏بودند در دو تن،و یک‏ دل در دو سینه.(5)»تا آن حد که باخه هوای دیدار خانواده‏ و همسر را از سر به در کرد،و شبانه روز در کنار کاردانه،ایام‏ را خوش می‏گذرانید.

همسر باخه،در فراق شوی،سخت دل پریش گشت،و غم دل،با دوست خود در میان نهاد.دوستش گفت:هان ای‏ بیچاره!چه نشسته‏ای،که شوهر تو«مدتی با بوزینه‏ای قرینی‏ گرم آغاز نهاده است،و دل و جان بر صحبت او وقف کرده و مودت او از وصلت تو عوض می‏شمرد.(6)»

باری؛همسر باخه لحظه‏ای در اندیشه فرو رفت؛و به‏ اتفاق دوستش،تنها راه چاره را در هلاک بوزینه داشتند.این‏ بود که خود را به بیماری زد،و دوستش،باخه را از بیماری‏ همسر آگاه کرد.باخه،ورپریده و شوریده،بر بالین همسر حاضر گشت،و هرچه دلجویی و شفقت به خرج داد،همسرش‏ دم برنیاورد.باخه،دلیل را جویا شد.دوست همسرش گفت: «بیماری که از دارو نومید باشد و از علاج مأیوس،از دل‏ چگونه رخصت حدیث کردن یابد(7).»

باخه به درد گریست و گفت:«این چه داروست که‏ در این دیار نمی‏توان یافت،و چه جهد و حیلت بر آن قادر نمی‏توان شد؟زودتر بگوید،تا در طلب آن بپویم،و دور و نزدیک بجویم؛و اگر جان و دل بذل باید کرد،دریغ ندارم. (8)»

دوست همسرش که دمدمه خود را کارگر می‏یافت، گفت:«این نوع درد رحم،معالجت آن بابت زنان باشد؛و آن‏ را هیچ دارو نمی‏توان شناخت مگر دل بوزینه.(9)»

باخه گفت این کجا به دست آید؟»

دوست همسرش گفت«همچنین است؛و تو را بدین‏ خواندیم تا از دیدار بازپسین،محروم نمانی.(10)»

باخه،تمام وجودش زیر عرق شد،و راه چاره‏ای می‏جست؛ که ناگاه تصویر کاردانه در ذهنش مجسم شد.اما در تعارضی‏ شگرف گرفتار شده بود:از یک سو هلاک کارداناه،خلاف‏ آیین مردانگی بود؛و از دیگرسوبه معنای،بدون زن،چگونه توانست‏ سر کرد.و«از این جنس،تأملی کرد،و ساعتی در این تردد و تحیر بود.آخر،عشق زن غالب آمد(11)»و روی سوی‏ کارداناه نهاد؛و بعد از خوش و بش کردنی گرم،گفت:«اکنون‏ چشم می‏دارم که اکرامی واجب داری،و خانه و فرزندان مرا به دیدار خویش،آراسته و شادمانه کنی.(12)»

کارداناه از رفتن سر باز زد،و نخواست بیش‏از این، برای باخه مزاحمت ایجاد کند.اما چون باخه زیاد اسرار کرد، گفت:«اگر خواهی که به زیارت اهل تو آیم و در آن مبادرت‏ متعیّن شمرم،می‏داند که حدیث گذشتن من از دریا،متعذّر است.(13)»

باخه گفت که او را بر پشت خود سوار می‏کند.و به این‏ ترتیب،بهآب زدند.اما هرچند وقت یک بار،باخه می ایستاد، و از خیانتی که نسبت به رفیق شفیق خود روا می داشت، می‏سوخت،اما عشق زن،دوباره او را به حرکت وا می‏داشت.

کارداناه،بسیار مشکوک شد؛و دلیل تحیر و سرگشتگی‏ باخه را جویا شد.

باخه،به ناچار از بیماری زنش سخن به میان آورد، و گفت:«طبیبان به دارویی اشارت کرده‏اند که دست بدان‏ نمی‏رسد.»پرسید که«آخر کدام است؟»گفت:«دل بوزینه. (14)»رگ به رگ اندام کارداناه،با شنیدن این سخن،به‏ لرزه افتاد؛و مرگ را به عینه در برابر چشمان خود می‏دید؛و می‏دانست که اگر خود را در آب افکند هلاک می‏شود و اگر به جزیره برود،از گرسنگی می‏میرد.و لیکن،تنها راه چاره را در توسل به حیله دانست؛و گفت:اگر همان اول می‏گفتی، دلم را با خود می‏آوردم.اما چون دل بوزینگان لبریز از ماتم‏ است،وقتی به دیدار عزیزی می‏روند،آن را با خود نمی‏برند، تا موجبات کدورت خاطر آن عزیز نشود.و اکنون چه بسا مرا از آوردن دل معذور داری.«لکن آن طایفه گمان بد بردند که‏ با چندین سوابق اتحاد،در این محقر مضایقت می‏نماید.اگر باز گردی تا ساخته و آماده آیم تا نیکوتر(15).»

باخه،چون تصویر همسر بیمارش در برابر دیدگانش‏ متبلور شد برگشت-و چون به ساحل رسید،کارداناه در دم از درخت انجیر بالا رفت.باخه،ساعتی انتظار کشید؛و کارداناه، قاه قاه به باخه ساده دل،می‏خندید.»

اما در مرزبان‏نامه،قصه‏ای به نام«شگال خر سوار(16) »وجود دارد،که به لحاظ رو ساخت آن را با قصه بوزینه و باخه فاصله‏هاست و در ظاهر آنها چندان همسویی‏ای دیده‏ می‏شود.که پیش از بحث در چند و چون آن،بهتر آن‏که به‏ خلاصه این قصه نیز نظری افکنیم.

شغالی هر روز از سوراخ باغی وارد باغ می‏شدو«بسی‏ از انگور و هر میوه بخوردی و تباه کردی تا باغبان از او به‏ ستوه آمد(17).»چندی برین گذشت تا اینکه روزی که‏ طبق عادت معهود،شغال وارد باغ شد،باغبان سوراخ دیوار را محکم بست و«شگال را در دام بالا آورد و به زخم چوبش‏ بیهوده گردانید و شگال،خود را مرده ساخت(18).» باغبان،به تصور اینکه شغال مرده،او را از باغ بیرون‏ انداخت،و شغال بعد از چندی،پای کشان و لنگاه،خود را به رفیق شفیق خود،گرگی که در بیشه‏ای می‏زیست،رساند و ماجرا را باز گفت.گرگ،گرم او را پذیرفت؛و گفت:«من‏ سه روزه شکار کرده‏ام و خورده.امروز چون تو مهمان عزیز رسیدی و ماحضری نیست که حاضر کنم،ناچار به صحرا بیرون شوم که صیدی در قید مراد توانم آورد.(19)»

شغال گفت:«مرا در این نزدیکی،خری آشناست.بروم‏ و او را به دام اختداع،در چنگال قهر تو اندازم؛که چند روز طعمه ما را بشاید.(20)»این بود که شغال راهی شد؛خر را دید که جلو آسیابی بسته شده بود.بعد از یک احوالپرسی گرم‏ گفت:«تا کی مسخرّ آدمیزاد بودن و جان خود را در این‏ عذاب فرسودن؟(21)باری من تو را به مرغزاری چون‏ بهشت رهنمون شوم که تا آخر عمر،گل زندگی را خوش‏ ببویی.

«خر را این سخن بر مذاق وفاق افتاد(22)»،و شغال‏ را بر پشت خود سوار کرد،و راهی شدند.چون به نزدیکیهای‏ بیشه رسیدند،خر از دور گرگ را دید و خطر را تا مغز استخوان دریافت.و چون می‏دانست توان رویارویی با گرگ و شغال را ندارد،به حیله متوسل شد و گفت:«اگر من دانستمی‏ که مأمنی و موطنی بدین جرّمی و تازگی داری،یکباره اینجا آمدمی.امروز بازگردم،و فردا ساخته و از مهمات پرداخته، عزم اینجا کنم.(23)»

شغال گفت:چرا نقد را به نسیه می‏فروشی؟

خر گفت پند نامه پدر را به همراه ندارم؛و«بی آن، خوابهای پریشان و خیالهای فاسد بینم(24).»

شغال گفت،«نیک می‏گویی.اگر از این پندها چیزی یاد داری،فایده اسماع و ابلاغ،از من دریغ مدار.(25)»

خر گفت چهار پندست:اول آنکه،هرگز بی آن پند نامه‏ مباش،و سه پند دیگر در خاطرم نیست.چون پند نامه را آوردم‏ ،به تو می‏گویم.

شغال با خود اندیشید که چه بسا اگر خر تنها رود،دیگر باز نگردد.این بود که خود نیز به همراه خر،راهی ده شد، چون به نزدیک ده رسیدند،خر گفت:«آن سه پند دیگر مرا یاد آمد.خواهی که بشنوی؟

گفت:بفرمای.

گفت:«پند دوم آن است که چون بدی پیش آید،از بدتر بترس.سیوم آنکه،دوست نادان،بر دشمن دانا مگزین. و چهارم آنکه،از همسایگی گرگ و دوستی شگال،همیشه‏ برحذر باش.(26)»

شغال،چون این شنید،دانست که مقام ایستادن نیست. «از پشت خر بجست و روی بر گریز نهاد.سگان دیه در دنبال‏ او رفتند؛و خون آن بیچاره،هدر گشت(27).»

چنان‏که در پیش هم اشاره شد،دو قصه یاد شده به‏ لحاظ رو ساخت،چندان همسو نیستند و یکدیگر را در ذهن‏ تداعی نمی‏کنند.اما اگر از زاویه نقدی ساختارگرا به درون‏ آن نقب بزنیم و ژرف ساخته‏های ثابت و واحد آن را بیرون‏ کشیم،پی می‏بریم که این قصه‏ها،چندان هم از هم دور نیستند؛و گویی درواقع یک سناریوی واحد است،که با شاخ و برگی متفاوت به نمایش گذاشته شده است.

چنانکه:

1-در هر دو قصه،فهرمانان درپی به دام انداختن‏ طعمه،از در دوستی درآمده،سلسله دوستی می‏جنبانند.چنانکه‏ شغال با خر دمساز گردید و باخه بعد از نیاز به جگر بوزینه، دوستی‏اش با او دوچندان گشته،وی را به مهمانی دعوت‏ کرد.درحالی که درواقع،آن مهمانی،دامی مخوف برای‏ هلاک بوزینه بود.

2-در هر دو قصه،بخت برگشتگان ساده دل،به طمع‏ دستیابی به آبشخوری گواراتر،پا به ورطه بلا می‏نهند.چنان‏ که بوزینه وقتی در میان آب،با پی بردن به خدعه باخه،بیخ‏ طراوتش خشکید،گفت:«شره نفس و قوت حرص مرا دراین‏ ورطه افکند(28)»؛و خر نیز،دمدمه‏های نگارین شغال را چون شکر فرو خورد،و به طمع خرامیدن در مرغزاری بهشتی‏ صفت،راهی غرقاب بلا گشت.

3-در هر دو قصه،گرفتاران بلا را یارای رویارویی با دشمن نیست.چنان‏که بوزینه آه از نهاد برمی‏کشد که چندان که در آن جزیره افتادم،اگر از تسلیم دل امتناعی نمایم از گرسنگی بمیرم و محبوس مانم،و اگر خواهم که بگریزم و خویشتن در آب افکنم،هلاک شوم(29)»؛و خر نیز به تدبیر دریافت که اگر درپی رویارویی برآید،دندانهای تیز گرگ و شغال،نفس او را در گلو حبس خواهد کرد؛و لکن هر دو،به‏ حیله متوسل شدند.

4-در هر دو قصه،نوع حیله گرفتاران در بلا یکی است. به این ترتیب که،هر دو،آوردن چیزی را بهانه می‏کنند.چنان‏ که بوزینه آوردن دل را،و خر آوردن پند نامه را بهانه کرد.

5-در هر دو قصه،نیرنگ در بلا افتادگان کارگر می‏افتد و ثمره می‏دهد.چنانکه هم خر و هم بوزینه،از آن ورطه بلا، به سلامت رهیدند.

6-در هر دو قصه،تبهکاران نیرنگ باز،ناکام می‏شوند. چنان‏که باخه را غم از دست دادن بوزینه،دل سخت ریش‏ کرد؛و شغال نیز جان بر سر آزمندی خود نهاد.

7-درونمایه (theme) هر دو قصه یکی است: «حماقت و بی خردی،به ناکامی می‏انجامد.»اما به لحاظ ساختاری،قصه بوزینه و باخه یک سر و گردن از قصه شغال‏ خر سوار بالاتر است.چرا که در قصه شغال خر سوار،حتی‏ ویژگیهای ظاهری شخصیتها نمایانده نشده است درحالی‏ که در قصه بوزینه و باخه،نه تنها شمای ظاهری شخصیتها تصویر می‏گردد،بلکه حتی باطن و درون آنها نیز به تصویر در می‏آید.برای نمونه کشمکش درونی باخه با خودش، جلوه‏ای بسیار زیبا به این قصه بخشیده است؛و نویسنده،به‏ کمال،آشوب دل باخه را نمایانده است.باری باخه که در یک‏ تعارض خانمان سوز گرفتار شده چنان سرگشته و درهم است‏ که هرچند گاه،در آب می ایستد؛و این‏گونه بین خیانت به‏ رفیق خود و عشق به همسر درمی‏ماند:«سزاوارتر چیزی که‏ خردمندان از آن تحرّز نموده‏اند،بی وفایی و عذر است؛خاصه‏ در حق دوستان و از برای زنان.که نه در ایشان حس عهد صورت بندد و نه از ایشان وفا و مردمی چشم توان داشت.و با دل،از این نمط مناظره می‏کرد،و آثار تردد در وی نمود. (30)»و این هرچند وقت یک بار ایستادن‏ او در آب و با خود از این‏گونه مناظره کردن، به خوبی آشوب دل باخه را به‏ خواننده می‏نمایاند.ولی در شگال‏ خر سوار،مثلا وقتی خر از دور گرگ را می‏بیند و از طرفی شغال بر پشت او سوار است‏ و چنگال مرگ را آشکارا بر گردن‏ خود می‏بیند،در حالی که بهترین‏ زمینه برای‏ توصیف درون‏ آشفته خر فراهم‏ آمده،نویسنده‏ حتی در یک جمله‏ هم،دل توفانی‏ و چهره ورپریده‏ خر،به تصویر کشیده‏ نمی‏شود.نکته دیگر اینکه، در قصه شغال خر سوار،شخصیتها ایستا هستند؛و از آغاز تا فرجام قصه،تحولی در آنها صورت نمی‏گیرد.درحالی که‏ شخصیتهای قصه بوزینه و باخه،پویا هستند؛و شخصیت‏ کاراکترهای قصه،درپی پشت سر گذاشتن حوادث قصه، دگرگون می‏شود.چنان‏که برای نمونه،باخه در ابتدای قصه، رفیق شفیق بوزینه است؛و حتی در عشق و محبت به او، خانواده را وا می‏نهد.اما همو،در پایان قصه،دست به خدعه‏ می‏زند،و درپی هلاک بوزینه برمی‏آید.که این پویایی،بر لطف قصه می‏افزاید.از دیگرسوبه معنای،شخصیتهای قصه،شغال‏ خر سوار،مطلق‏اند؛و از آغاز،در دو جبهه رودر رو سنگر می‏گیرند؛و شغال به‏عنوان نماد حیله‏گری و پتیارگی،و خر به‏عنوان نماد سادگی و آیینه صفتی جلوه‏گر می‏شود.اما در قصه بوزینه و باخه،شخصیتها مطلق نیستند؛و از آغاز،بو دو طیف سیاه و سپید تقسیم نمی‏شوند.بلکه در آغاز گویی همه‏ کاراکترها مثبت‏اند،و روند حوادث قصه،کم کم فاصله‏ها را زیاد می‏کند.به علاوه،باخه،اگرچه زینها خوار است و در پی خیانت به دوستش برمی‏آید،اما مهر و عشق او به همسر را نیز،نباید نادیده گرفت.و لکن خیانت او به بوزنه،چهره وی‏ را سیاه سیاه نمی‏کند.اما با توجه به موارد گفته شده،پیداست‏ که قصه بوزینه و باخه،هنری‏تر پرداخته شده است.

پی‏نوشت‏ها:

(1)کلودلوی استراوس(به نقل از شایگان‏فر،حمید رضا (1380)؛نقد ادبی؛تهران؛ص 78)

(2)ماهنامه ادبیات داستانی؛شماره‏های 64 و 65 و 69.

(3)کلیله و دمنه؛به کوشش مجتبی مینوی(1373)؛ تهران؛انتشارات دانشگاه تهران؛چاپ دوازدهم؛صص 238 -259.

(4)بوزنه به معنای میمون،و باخه به معنای لاک‏پشت‏ می‏باشد.

(5)کلیله و دمنه؛ص 242.

(6)همان؛ص 243.

(7)همان؛ص 243.

(8)همان؛ص 243.

(9)همان؛ص 243.

(10)همان

(11)همان؛ص 244.

(12)همان؛ص 245.

(13)همان؛ص 247.

(14)همان؛ص 249.

(15)همان؛ص 251

(16)مرزبان نامه؛به کوشش‏ دکتر خلیل خطیب رهبر(1375)؛ تهران،صفی علیشاه؛چاپ ششم؛ صص 81-88.

(17)همان؛ص 81.

(18)همان.

(19)همان؛ص 84

(20)همان.

(21)همان.

(22)همان؛ص 85.

(23)همان؛ص 87.

(24)همان.

(25)همان.

(26)همان؛ص 88.

(27)همان.

(28)کلیله و دمنه؛ص 249.

(29)کلیله و دمنه؛ص‏ 250.

(30)همان؛ص‏ 248.